

آیا دشمنِ دشمنِ من دوست من است؟ اردوگاه‌گرایی و سیاست‌رهایی‌بخش امروز

گفت‌وگوی دیوید مک‌فیلد با بارنابی راین



آیا دشمن دشمن من دوست من است؟

در سال‌های اخیر نفوذ سیاست «اردوگاه‌گرایانه» در سنت‌های چپ افزایش یافته است. بارنابی راین ضمن توضیح چرایی این امر و اشکال جدید این سیاست، فراتر رفته و برخی پیامدهای آن را بر سیاست رهایی‌بخش در عصر جدید نشان می‌دهد. این روزها نمی‌توان به راحتی نشانه‌ها را نادیده گرفت. نماد داس و چکش در پروفایل‌های توئیتر، مِم‌های^۱ اینترنتی مملو از نشانگان هنر بنجل^۲ شوروی و تحلیل‌های چپ‌گرا که با دولت‌های مستبدی چون چین و سوریه همراهی می‌کند. همه‌ی این‌ها به‌ظاهر بخشی از بازگشت سیاست «تانکی»^۳ یا «اردوگاه‌گرا»^۴ است - گرایشی که روزگاری به نام مبارزه با امپریالیسم، بدون اتخاذ رویکردی انتقادی با اتحاد شوروی و دیگر دشمنان ایالات متحده همسو می‌شد.

1 Internet meme

اصطلاحی است برای توصیف ایده، رفتار، تصویر یا سبکی که در فضای اینترنت و اغلب از طریق پلت‌فرم‌های اجتماعی منتشر و تکثیر و در نهایت همگانی می‌شود. مانند گیف‌ها، ایموجی‌ها و ویدیوهایی که نشانگر احساس یا سلائق فرهنگی خاصی است.

2 kitschy

3 Tankie

تانکی یک اصطلاح و برای توصیف آن دسته از کمونیست‌هایی است که از گرایش‌های اقتدارگرایانه‌ی مارکسیسم-لنینیسم حمایت می‌کنند. این اصطلاح در ابتدا توسط مارکسیست-لنینیست‌های مخالف شوروی و به‌ویژه تروتسکیست‌ها، برای توصیف اعضای حزب کمونیست بریتانیا (CPGB) استفاده شده که بطور عام تابع بی‌قیدوشرط خط سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی (CPSU) و بطور خاص طرفدار حمله اتحاد شوروی به مجارستان و اشغال آن و استفاده از تانک‌های شوروی در سرکوب انقلاب ۱۹۵۶ این کشور و بعدها بهار پراگ در ۱۹۶۸ بودند. امروزه نیز بطور گسترده‌تر برای توصیف افرادی استفاده می‌شود که تاریخا، از اشتباهات و گناه جنایات رهبران چپ اقتدارگرا (مانند جوزف استالین، مائو تسه تونگ و کیم ایل سونگ) دفاع یا توجیه می‌کنند و حتی به نفع دولت‌های اقتدارگرا (مانند جمهوری خلق چین و جمهوری دموکراتیک خلق کره) که در حال حاضر توسط احزاب اسماً کمونیستی اداره می‌شوند، موضع می‌گیرند. جدیداً برخی مارکسیست-لنینیست‌ها حتی شروع به استفاده از این اصطلاح به عنوان نشان افتخار نیز کرده‌اند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به

<https://en.wikipedia.org/wiki/Tankie>

4 Campist

به گفته‌ی مورخ اندیشه بارنابی راین،^۵ بازگشت مجدد [این سیاست] در دل ویژگی‌های فرهنگی و عاطفی جدید به حرکت درآمده: بدبینی نسبت به آینده‌ای رهایی‌بخش و نوستالژی نسبت به گذشته‌ای به رنگ گل سرخ، خیال‌پردازی درباره‌ی قدرتی که مدت‌هاست چپ به دنبال آن بوده و سرپیچی از تابوهای نظم سرمایه‌داری لیبرال که ما را به دل بحران‌های زیست محیطی و اقتصادی متعدد کشانده است.

راین مدرس در مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی بروکلین و دانشجوی دکترا در دانشگاه کلمبیا است که تحقیقاتش در مقطع دکترا بر افول تفکر در دوران سرمایه‌داری متأخر متمرکز شده است. او نویسنده‌ی مقالاتی در مجلات گاردین، $n+1$ ، نووارا است و به‌عنوان ویراستار با مجله‌ی سالویج^۶ همکاری می‌کند.

دیوید کامفیلد، نویسنده و فعال اکوسوسیالیست،^۷ درباره‌ی تأثیر و خاستگاه اردوگاه‌گرایی معاصر با راین گفتگو کرده است. این مصاحبه برای پرهیز از تفصیل، کوتاه و صریح شده است.

فکر می‌کنم بهتر است با تعریف برخی از اصطلاحاتی که قرار است روی آنها تمرکز داشته باشیم شروع کنیم، چرا که این اصطلاحات برای همه آشنا نیستند. اولین مورد «اردوگاه‌گرایی» است و دومی «تانکی». می‌توانید چند تعریف کاربردی از آن‌ها ارائه دهید؟

سیاست اردوگاه‌گرا ادعایی مشخص در باب چرخش دارد. [به باور اردوگاه‌گرایان]، مبارزات طبقاتی به‌عنوان پایه و اساس سیاست مارکسیستی، به‌طور کامل به مبارزات بین دولت‌ها بدل شده است. بنابراین، اگر می‌خواهید جهان مبارزات طبقاتی قرن بیستم را درک کنید، اردوگاه‌گرایان کلاسیک به شما خواهند گفت: «در نیویورک یا لندن مبارزات طبقاتی واقعی از مبارزه بین کارگر و کارفرما فاصله گرفته و جای خود را به

⁵ Barnaby Raine

⁶ Salvage

⁷ David Camfield

نویسنده و پژوهشگر سوسیالیست کانادایی که بیشتر در زمینه‌ی طبقه، جنبش‌های کارگری و مطالعات کار مارکسیستی کار کرده است.

آیا دشمن دشمن من دوست من است؟

مبارزه بین ایالات متحده و اتحاد شوروی داده است.^۸ ژئوپلیتیک عرصه‌ی واقعی مبارزه است. ایالات متحده «اردوگاه امپریالیستی» و اتحاد شوروی «اردوگاه ضد امپریالیستی» را رهبری می‌کند.

شما که در دوره‌ی شکوه احزاب کمونیست متولد شده‌اید، پیشاپیش می‌توانید متصور شوید که چگونه این گرایش - این‌همانی منافع سوسیالیسم با منافع اتحاد شوروی - فراگیر می‌شود. چرا که برای یک سوسیالیست در سال ۱۹۱۷ یا ۱۹۲۰ که تولد نخستین دولت کارگری را به چشم می‌بیند این همان بهشت کارگری است که او را مجذوب خود می‌کند. بنابراین بعدها منافع اتحاد شوروی معادل می‌شود با منافع سوسیالیسم جهانی و دفاع از اتحاد شوروی با دفاع از سوسیالیسم یکی گرفته می‌شود. به نظر نقطه‌ی آغاز در واقع سال ۱۹۵۶ نیست - زمانی که اصطلاح **tankie** نخستین‌بار برای توصیف حامیان تانک‌های شوروی که وارد مجارستان شده بودند، استفاده شد - بلکه بر می‌گردد به قبل‌ترها؛ آن زمان که اتحاد شوروی با هیتلر و دولت نازی، که مخالفت با آن پیش‌فرض سیاست سوسیالیستی در دهه‌ی ۱۹۳۰ بود، پیمان مولوتوف ریبنتروپ^۹ را امضا می‌کند. در چشم‌به‌هم‌زدنی دولت نازی با دولتی که شما به‌عنوان یکی از اعضای حزب کمونیست به آن وفادار هستید متحد می‌شود. دولت نازی که رهبران حزب کمونیست را در اردوگاه‌های کار اجباری زندانی کرده است، اکنون وزیر امور خارجه‌اش با وزیر خارجه‌ی اتحاد شوروی دست می‌دهد و در کنار هم لبخند می‌زنند. در آن لحظه، برخی از کمونیست‌ها وحشت‌زده انشعاب می‌کنند در حالی که برای برخی دیگر منافع اتحاد شوروی همچنان همان منافع سوسیالیسم جهانی است.

^۸ شعاری که زمانی در ایران هم به روی دیوارهای خیابان نوشته می‌شد: جنگ طبقاتی نه در کارخانه‌ها که در سفارت‌خانه‌هاست.

^۹ پیمان عدم تجاوز یا پیمان مولوتوف-ریبنتروپ پیمانی بر پایه عدم تجاوز بود که در ۲۳ اوت ۱۹۳۹ بین آلمان نازی و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بسته شد. این پیمان را وزیر امور خارجه آلمان نازی (یواخیم فون ریبنتروپ) و کمیسر خلق برای امور خارجه اتحاد شوروی (یواچسلاو مولوتف) با حضور ژوزف استالین و گراف فون شولنبورگ، سفیر آلمان در مسکو امضا کردند.

بنابراین شما توانایی تبعیت بی‌قیدوشرط آن‌ها را [از شوروی] حتی در معاهده با فاشیسم می‌بینید.

منطقی که مطابق آن ما باید به هر قیمتی، حتی ننگین و خفت‌بار، از اتحاد شوروی دفاع کنیم، توضیح می‌دهد که چگونه به موقعیتی مانند ۱۹۵۶ در مجارستان می‌رسیم. از سویی با چیزی مواجه هستیم که هانا آرنت آن را تنها شوراهاى عمل آزادانه در جهان می‌نامد - کارگرانی که در انقلاب مجارستان از قدرتی برخوردار بودند که زمانی لنین با ستایش به استقبال آن رفت - و آن طرف تانک‌های شوروی که عازم درهم شکستن آن تجربه می‌شوند. بعدترها در پراگ و در سال ۱۹۶۸، سوسیالیسمی چکسلواکیایی با آن چهره‌ی انسانی‌اش توسط تانک‌های شوروی درهم شکسته می‌شود - و این از آن رو تکان‌دهنده‌تر است که چک‌ها حتی نخواستند بودند از پیمان ورشو خارج شوند.

این اردوگاه‌گرایی از مدافنده‌ی قرن بیستم بود. امروزه البته اتحاد شوروی از بین رفته و اکنون اصطلاح تانکی گاهی اوقات برای توصیف نوعی سیاست نوستالژیک و احساساتی استفاده می‌شود که به اتحاد شوروی به‌عنوان چیزی حیرت‌انگیز و باشکوه می‌نگرد. چنین رویکردی اغلب زیباشناسی پیش‌پاافتاده‌ای دارد و می‌دانید، می‌خواهد اتاق‌های ما را با هنرهای قدیمی شوروی تزئین کند.

اما گاهی چنین رویکردی در توضیح حمایت از تانک‌های امروزی که مدعی طلابه‌داری در تقابل با سرمایه‌داری جهانی هستند نیز استفاده می‌شود. و این ممکن است تانک‌های رژیم اسد یا اردوگاه‌های بازآموزی دولت چین در سین‌کیانگ علیه اویغورها باشند. حمایت از این بهیموت‌های غول‌پیکر بوروکراتیک - دیکتاتوری‌های استبدادی که برخی‌ها نوعی فضیلت ضدامپریالیستی به آن‌ها نسبت می‌دهند - به‌نظر همچنان یک اردوگاه‌گرایی است به این معنا که فکر می‌کند مبارزه‌ی طبقاتی به مبارزات بین اردوگاه‌های متمایز دولت‌ها بدل شده است. اما این بسیار بدبینانه‌تر است. نوعی ایمان رؤیایگون به بهشتی در دوردست نیست. مانند افرادی نیست که در دهه‌ی ۱۹۳۰ به حزب کمونیست می‌پیوستند، و عمیقاً باور داشتند که اتحاد شوروی تنها قدرتی است که از پس «رکود بزرگ» برآمده است. من فکر می‌کنم این سیاستی است که در برخی موارد می‌گوید بشار اسد محشر است و دارد جامعه‌ای فوق‌العاده در سوریه

آیا دشمن دشمن من دوست من است؟

می‌سازد، یا این که قذافی در لیبی همین کار را کرد تا اینکه غرب از شر او خلاص شد. یا می‌گوید: ببینید، دولت چین افراد بیشتری را از فقر در آورده است، یعنی تکرار همان خطی که توجیه‌کنندگان سرمایه‌داری دارند.

اما موضوع بارزتر این است که به نظرم بسیاری از چپ‌های غربی تمایل دارند با این نوع دولت‌ها همدلی کنند، نه به این دلیل که فکر می‌کنند این دولت‌ها در حال برپایی بهشت جدید جادویی هستند، بلکه به این دلیل که فکر می‌کنند چیز دیگری وجود ندارد. زیرا در جهانی که در آن به نظر می‌رسد امپریالیسم آمریکا - به یک بیان نظم نوین جهانی دهه‌ی ۱۹۹۰ - در حال اجرای سلطه‌ی هژمونیک بی‌هماوردی در سراسر کره‌ی خاکی است، نگاه آن‌ها به این دولت‌ها همچون معدود فرصت‌های کوچک و امکان مقاومت در برابر سلطه‌ی جهانی آمریکاست.

از این رو من این را نوعی فوکویامائسم چپ^{۱۰} می‌دانم. فرانسیس فوکویاما زمانی چنان که معروف است از پایان تاریخ صحبت کرد و اسلاوی ژیزک این اصطلاح تمسخرآمیز فوکویامائسمی چپ را برای توصیف راه سوم و چهره‌های سیاسی مانند تونی بلر و بیل کلینتون دارد که پایان تاریخ را پذیرفته بودند و سوسیالیسم آن‌ها در واقع تلاشی برای پایان دادن به سرمایه‌داری یا تغییر آن نبود. البته، من فکر نمی‌کنم افرادی مانند بلر و کلینتون سزاوار هیچ‌گونه برجسب چپی باشند. از کسانی صحبت می‌کنیم که خود را چپ می‌دانند، آن‌هایی که فعالانه بخشی از کارزارهای چپ‌گرایانه هستند، و در عین حال روایت «پایان تاریخ» را پذیرفته‌اند و باور ندارند که ما قادر به انجام کاری هستیم بهتر از دفاع از دولت‌هایی مانند چین، سوریه، کوبا و گاهی حتی کره‌ی شمالی به‌عنوان اجزای اصلی هموردی جهانی نحیفی علیه سلطه‌ی رعب‌آور قدرت آمریکا. بنابراین این اردوگاه‌گرایی بدبینانه است، نه اردوگاه‌گرایی خوش‌بینانه. مطمئناً در بین اعضای حزب کمونیست بدبینانی وجود داشتند که فکر نمی‌کردند اتحاد شوروی سرزمینی باشکوه است، اما فکر می‌کردند دفاع از آن ضروری است. امروزه

به‌طور کلی، شکل خوش‌بینانه جای خود را به شکلی از بدبینی در سیاست اردوگاه‌گرایانه داده است.

در حالی که هستند افرادی که از اصطلاح «تانکی» مسرور می‌شوند، و حتی از آن برای توصیف خود استفاده می‌کنند، ولی فکر نمی‌کنم که این در مورد اردوگاه‌گرایی صادق باشد. درست است؟ مطمئن نیستم که تا به حال به کسی برخوردیده باشم که بخواهد خودش را اینگونه معرفی کند. در مورد اینکه این افراد امروزه تمایل دارند چگونه خودشان را ابراز کنند قدری صحبت می‌کنید؟

واقعاً نمی‌دانم. منظورم این است که اصطلاح اردوگاه‌گرایی یقیناً اغلب به صورت انتقادی توسط کسانی استفاده می‌شد که از سنت چپ اردوگاه سوم تروتسکیستی می‌آمدند، که در یک شعار می‌گفتند: «نه واشنگتن و نه مسکو». خواه آن‌ها اعضای اتحادیه‌های کارگری در آمریکا بودند که علیه کارفرمای خود اعتصاب می‌کردند، یا اتحادیه‌ی کارگری «همبستگی لهستان» علیه دولت استالینیستی، این سیاستی به‌شدت آرمانی و تلاشی بود برای ایجاد اردوگاهی سوم با اتحاد استشارشدگان و ستم‌دیدگان در سراسر جهان که در عمل هم اغلب ایجاد آن دشوار بود. من فکر می‌کنم کسانی هستند که اعتراضی به اینکه «اردوگاه‌گرا» خطاب شوند نخواهند داشت. آن‌ها واقعاً به وجود دو اردوگاه در سیاست جهانی باور دارند.

اما در امتداد چنین خوانش بدبینانه‌ای که به آن‌ها نسبت می‌دهم، به نظر آن‌ها مدعی‌اند که سوسیالیست‌های واقع‌بین‌تر و عمل‌گراتری هستند. این همان برچسبی است که فوکویاما نیست‌های چپ مد نظر ژئیک - راه سوم بلری‌ها و کلینتونی‌ها - برای خود اتخاذ کردند: «ما واقع‌بینان عمل‌گرایی هستیم که حقیقت سلطه‌ی بازار جهانی را می‌پذیریم و واقعاً دیگر به چیزهای رؤیایی درباره‌ی دگرگونی سوسیالیستی باور نداریم.» خوب، این‌جا افرادی هستند که واقعاً ادعا می‌کنند هنوز بخشی از چپ هستند، و می‌خواهند موجی از ملی‌سازی‌های گسترده را در کشورهای غربی به اجرا بگذارند، می‌خواهند مالیات‌ها را علیه ثروتمندان بالا ببرند. اما آن‌ها ادعا می‌کنند که واقع‌بینان

آیا دشمن دشمن من دوست من است؟

عمل‌گرا هستند، چرا که با امیدهای انقلابی دوردستی که هرگز محقق نشده‌اند همسو نیستند. راست با نیشخند می‌گوید «آیا می‌توانید کشوری را نام ببرید که سوسیالیسم در آن موفق شده است؟». خوب، آن‌ها می‌توانند ملت‌های زیادی را نام ببرند که اگر نگوییم ایده‌آل، حداقل شایسته‌ی حمایت هستند. بنابراین من فکر می‌کنم که آن‌ها تمایل دارند به زبان رئالیستی و با نگاهی هوشیار حرف بزنند، چیزی که از راست‌ها و لیبرال‌ها انتظار می‌رود.

می‌خواهید در مورد اینکه این نوع نقد سیاسی چگونه در یک چشم‌انداز سیاسی گسترده‌تر جا می‌گیرد بیشتر توضیح دهید؟ و به نظر شما بهترین مواجهه با سیاست اردوگاه‌گرایانه چیست؟

به نظرم چنین نقدی مستلزم نقد سوسیال دموکراسی نیز هست. چرا که مسئله، بازیابی سنت قرن نوزدهمی است که اوج خود را در کمون پاریس نشان داد. این جهانی بود که در آن اکثر دولت‌ها سازوبرگ‌های بوروکراتیک کاملاً کوچکی داشتند. وقتی لنین می‌گوید: «هر آشپزی می‌تواند حکومت کند»، درباره‌ی سازوبرگ بوروکراتیکی می‌اندیشد که بسیار ساده و کوچک است و توسط تعداد اندکی از مردم اداره می‌شود. یا وقتی مارکس می‌گوید دولت «کمیت‌های اجرایی پیشبرد مصالح بورژوازی» است، شاید امروز برای ما عجیب به نظر برسد. اما دنیای سال ۱۸۴۸ دنیایی نبود که در آن حق رأی همگانی وجود داشته باشد و یا دولت‌ها برنامه‌های گسترده‌ی مراقبت بهداشتی و آموزشی ارائه کنند. در قرن نوزدهم، دولت‌ها نیروهای کوچکی بودند که برای شکستن اعتصاب‌ها وارد می‌شدند.

البته در اوایل قرن بیستم اوضاع کاملاً متفاوت است. در این دنیای جدید در بسیاری از نقاط اروپا حق رأی همگانی شکل می‌گیرد و چپ نیز در چنین حال و هوایی بازتعریف می‌شود. دولت ملی به طور فزاینده‌ای به ابزاری برای مدیریت و جانشینی سرمایه‌داری تبدیل می‌شود که اکنون با چیزی به نام «اقتصاد» شناخته می‌شود. این زبان کامل اقتصاد، زبانی نیست که در قرن نوزدهم وجود داشت. بنابراین اقتصاد به بستری برای شکاف بین چپ و راست تبدیل می‌شود. مسأله‌ی دخالت دولت در اقتصاد به محکی کلیدی برای چپ بدل می‌شود. چه سوسیال دموکرات باشید، چه استالینیست

طرفدار اتحاد شوروی، زبان منسجمی برای اندیشیدن به سوسیالیسم به‌عنوان نوعی دولت‌گرایی و مدیریت نابرابری‌های اقتصادی و تلاشی برای هدایت آن به سمت برابری اقتصادی دارید.

همه‌ی این‌ها کاملاً با ایده‌ی سرمایه به‌عنوان شکلی از سلطه‌ی کارفرما بر کارگر فاصله دارد. این سیاست، بالکل متفاوت از سیاست سوسیالیستی است که مبتنی بر آزادی و توانایی و لغو سلسله‌مرتب‌ها است. از نظر مارکس، پرورش و تکامل فردیتی اصیل با اجبار ما به تن دادن به بخش‌های مختلف تقسیم کار متوقف می‌شود. این بسیار متفاوت از سوسیالیسم مدیریت دولتی است، که آرزوهای رفیعی مانند شکوفایی فردیت آزاد ما ندارد - یا اگر هم بخواهد آن آرزوها را حفظ کند، آن‌ها را به آینده‌ای بسیار دور حواله می‌دهد و برای آینده‌ی نزدیک می‌خواهد برای ما نان یا مدرسه و بیمارستان مهیا کند. به‌ویژه در دوران «رکود بزرگ»، به نظر می‌رسد که این یک وعده‌ی فوری است که سوسیالیست‌ها ادعای انجامش را دارند در حالی که سرمایه‌داران نمی‌توانند.

بنابراین انتقاد و تردید من نسبت به این نوع سیاست، این است که با قاطعیت بازتعریف سوسیالیسم را در فضای اقتصاد دنبال می‌کند. چنین سیاستی وعده‌ی قدرت مردمی را رها می‌کند، که البته این وعده‌ای نیست که به‌طور واقع‌بینانه بتوان ادعا کرد توسط بوروکراسی‌های بزرگ جوامع دولت رفاه سوسیال دمکراتیک یا بوروکراسی‌های دیکتاتوری جوامع استالینیستی محقق شده است.

من فکر می‌کنم اردوگاه‌گرایی معاصر حرکت دیگری انجام می‌دهد و شکاف چپ-راست را بازتعریف می‌کند، اما نه در فضای اقتصاد - زیرا برای مثال دولت چین واقعاً برابری اقتصادی را ارائه نمی‌کند، و قطعاً دولت نولیبرال در سوریه هم چنین نیست. در عوض، ژئوپلیتیک به صحنه‌ی شکاف چپ و راست تبدیل می‌شود. در مورد منافع آمریکا در جهان و قدرت آن در راه‌اندازی جنگ برای دستیابی به نفت ارزان کجا ایستاده‌اید؟ در مورد قدرت دولت اسرائیل در آزار و اذیت و سوءاستفاده از مردم فلسطین کجا ایستاده‌اید؟ این سؤالات صریح با پاسخ‌های آری یا خیر به پرسش از آزادی و قدرت می‌چربد که البته باید مخالفت قاطعانه با امپریالیسم آمریکا یا مدل اسرائیلی به نام آزادی جهانی را نیز در بر بگیرد.

آیا دشمن دشمن من دوست من است؟

پس این بدان معناست که ما به دو نوع نقد متمایز نیاز داریم: یکی برای اردوگاه‌گرایی خوشبین و دیگری برای اردوگاه‌گرایی بدبین. به عنوان نمونه، برای اردوگاه‌گرایی خوش‌بین که فکر می‌کند اتحاد شوروی مکانی شگرف است، گوشزد می‌کنیم که جامعه‌ی شوروی از خود بیگانگی و سلطه‌ی ناشی از کار مجرد را حفظ کرد - که هسته‌ی اصلی مدرنیته‌ی سرمایه‌داری است - که این همان شیوه‌ی تولید فوردیستی مبتنی بر انباشت صنعتی بود. نه جامعه‌ای که در آن توسعه‌ی آزاد هر فرد شرط توسعه‌ی آزاد همگان بود، بلکه از همان نوع بنیادی سلطه‌ی وحشیانه‌ای بود که سرمایه فراهم می‌کند.

اما من فکر می‌کنم رویکرد ما در نقد اردوگاه‌گرایان بدبین به‌واقع دشوارتر است زیرا رگه‌ای از حقیقت وجود دارد که واقعاً درست است: ما در دنیایی زندگی نمی‌کنیم که امکان رهایی مستقیماً پیش روی ما باشد. اگر این چنین بود، به‌راحتی می‌شد دفاع آن‌ها از دولت‌های سراسر جهان را با ذکر این جمله رد کرد: «ببین، این بدیل است، ما انقلابی جهانی داریم.» ما باید رگه‌های حقیقتی را که آن‌ها به دست گرفته‌اند، بپذیریم. بدبینی آن‌ها بر این واقعیت استوار است که تصور دگرگونی‌های تاریخی بزرگ‌تر دشوار است.

این که هیچ سیاستی جز دفاع از دولت من ممکن نیست چرخه‌ای پارانویایی است. گویی هر سیاستی که پا می‌گیرد، مانند زمانی که انقلاب در سوریه رخ می‌دهد، فقط می‌تواند از طریق مقوله‌های دفاع از دولت من یا تقابل امپریالیستی نسبت به دولت من قرائت شود. پس وقتی جوانان در سوریه برای سرنگونی رژیم روی دیواری گرافیتی می‌کشند و سپس در زندان‌ها شکنجه می‌شوند، اردوگاه‌گرایان می‌گویند که آن‌ها فقط عوامل امپریالیستی هستند. وقتی کارگران در کوبا نگران یک سال قساوت اقتصادی ناشی از محاصره‌ی امپریالیستی آمریکا و فروپاشی درآمدهای گردشگری هستند - به دلیل کووید و سوءمدیریت نخبگان بوروکراتیکی که زندگی مجلل‌تری نسبت به مردم عادی کوبایی دارند - آن‌ها تنها می‌توانند عوامل امپریالیستی باشند. این یک استدلال دور باطل است که بر حقیقت فقدان جایگزین‌های رهایی‌بخش پافشاری می‌کند و اینچنین امکان فهم بدیل‌های رهایی‌بخش - حتی در شکل جنینی که می‌تواند بسط

یابد - را از بین می‌برد، چرا که همه‌ی سیاست‌ها را به عنوان تضاد بین امپریالیسم و دولت‌های ضد امپریالیستی می‌خواند. درست مانند آنچه که اردوگاه‌گرایی مدافع شوروی سابق انجام داد، این رویکرد امکان تلاش برای پیکرتراشی سوسیالیسمی برپایه‌ی قدرت و آزادی مردمی را که به نظر من باید به آن وفادار باشیم، به‌تمامی کنار می‌گذارد.

این نوع سیاست نیز به همان اندازه‌ی اردوگاه‌گرایی در مخالفت با سلطه‌ی امپریالیستی استوار شده است، اما ما با سلطه‌ی امپریالیستی مخالفیم زیرا امپریالیسم نوعی قدرت و انقیاد است که وعده‌ی آزادی را که سوسیالیست‌ها به آن وفادار هستند، از بین می‌برد. بنابراین ما مثلاً با محاصره‌ی کوبا توسط آمریکا مخالفیم، اما نه به نام دفاع از دولتی که این امپریالیست‌ها با آن مخالفند، بلکه ما با آن به نام حمایت از سیاست‌های بشریت در برابر قدرت امپریالیستی مخالفیم، و فراتر از همه در برابر آن اشکال منحرف سیاست‌های به‌ظاهر سوسیالیستی دولت‌های بوروکراتیک هم مخالفت می‌کنیم.

می‌خواهم کمی در مورد رشد سیاست اردوگاه‌گرایانه در چپ صحبت کنم. فکر می‌کنم این سیاست‌ها تا زمان سقوط دولت‌های استالینیستی در اروپای شرقی و فروپاشی اتحاد شوروی در پایان دهه‌ی ۱۹۸۰، اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، به شکل خاصی قدرتمند بود. آن وقایع ضربه‌ای جدی به استالینیسم و اردوگاه‌گرایی وارد کرد که پس از آن به طور کلی رو به افول رفت. اما فکر می‌کنم شاهد رشد و نفوذ مجدد آنها در چپ، دست‌کم تا حدودی، بوده‌ایم. من شنیده‌ام که برخی در ایالات متحده استدلال می‌کنند که این سیاست‌ها نه این‌که نسبتاً قدرتمند شده بلکه کاملاً این‌چنین شده. چرا که در کلیت چپ رشد کرده است. اما من چندان با این گفته‌ها متقاعد نمی‌شوم. با این حال در داخل کانادا، این نوع سیاست کم‌وبیش دارد قدرت می‌گیرد. ارزیابی شما از میزان و قدرت این سیاست‌ها در چپ چیست؟

راست می‌گویید. من هم فکر می‌کنم که آنها کم و بیش قدرت گرفته‌اند؛ اما این‌که چقدر و تا چه میزان، پاسخ‌دادن به آن سخت است. چرا که به درستی مورد سنجش و

آیا دشمن دشمن من دوست من است؟

قضاوت قرار نگرفته است. در این باره اخیراً یادداشتی برای افراد مختلف فرستادم و در پاسخ از من پرسیدند که آیا می‌توانم شواهدی مبنی بر پاگرفتن این نوع سیاست ارائه کنم و من در جواب گفتم، خب، می‌توانم فهرستی از پادکست‌هایی که چنین سیاست‌هایی را تکرار می‌کنند ارائه کنم. چیزهایی که به‌وضوح در این لحظه خیلی‌ها به آن گوش می‌دهند و شنیده می‌شود. حتی می‌توانم به شما فهرستی از اینفلوئنسرها در شبکه‌های مختلف اجتماعی را بدهم. واقعاً تصور این چیزها غیرقابل باور است. اما به خوبی می‌دانید، اگر بروید بیرون از این فضا و با چپ‌ها و با مردم واقعی صحبت کنید، فکر می‌کنم تنوعی از سیاست‌هایی را خواهید شنید که با ۱۰ سال پیش بسیار تفاوت کرده است.

برداشت من هم از جامعه‌ی کانادا چنین چیزی است. در مورد رشد این

سیاست و جذب مردم به آن کمی بیشتر توضیح دهید؟

من فکر می‌کنم این مسأله صرفاً درباره‌ی محتوای ادعاها نیست بلکه مربوط به هیجانانگیز و فرم و سبک نیز است. محوری‌بودن تأثر^{۱۱} چیزی است که اغلب منتقدان چپ آن را نادیده می‌گیرند، کسانی که فقط به دنبال استدلال‌های نخ‌نما درباره‌ی بد بودن استالین هستند.

به نظر، اینچا چیزی شبیه به ترامپ‌یسم وجود دارد. در سال‌های ترامپ در آمریکا یکی از چیزهایی که لیبرال‌ها به واسطه‌ی آن به وحشت می‌افتادند، ظهور یک «ترامپ جدی» بود. مردم روی صحبت جاش هاوولی نماینده کنگره تمرکز کردند: «اوه، عزیزم، اگر ترامپی ظاهر می‌شد که آن قدر دلفک نبود و در مورد فاشیسم خود جدی بود، چه می‌شد؟» این به نظر عجیب است، زیرا فکر می‌کردم بخشی از جذابیت ترامپ این است که او یک شخصیت دلفک‌وار است. او تابوها را شکست.

و من فکر می‌کنم شکستن تابوها در دل تجربه‌ی شکست نظم اجتماعی که آن تابوها را ساخته است، زمینه‌ی جذاب‌شدن دست‌راستی‌ها و این اردوگاه‌گرایی جدید

معاصر است. دو شیطان دهشتناک و وصف‌ناپذیر جوامع لیبرال دموکراسی، نازیسم و استالینیسم هستند. بنابراین در آغوش گرفتن عمدی هر یک از آنها - جایی که جلوی سالن اجتماعات می‌ایستید و مانند ریچارد اسپنسر فریاد می‌زنید «سلام بر ترامپ» یا می‌گویید «من عاشق مارشال ژوکوف و رژه‌های میدان سرخ هستم»، چیزی شبیه آن‌چه که م‌ها در فیسوبک می‌کنند - شوکه‌کننده است.

زیرا شما احساس می‌کنید این نظمی که به شما می‌گوید این چیزها غیرقابل قبول‌اند نظمی است که شما را در میانه‌ی افزایش اجاره‌بها، فرصت‌های شغلی کم‌تر و آینده‌ی تیره‌تر که درکش دشوار است، رها می‌کند - برخلاف نسل زاده‌شدگان بعد از جنگ دوم جهان ۱۲ که می‌توانستند به نوعی از آینده باور داشته باشند.

بنابراین این بازگشتی است برای ایده‌آل کردن بحث‌برانگیزترین گذشته‌ی ممکن در نبود فزاینده‌ی ایمان به آینده است، که لیبرال دموکراسی مدعی است که به ما ارزانی می‌کند. به نظرم این یک شرط کلیدی برای فهم آن است. اگر شما اصالت و تعیین‌کنندگی این تأثیرات را تشخیص ندهید، ظهور این نوع سیاست‌های چپ را که شکلی به‌عمد تحریک‌آمیز به خود می‌گیرد نخواهید فهمید.

اساساً، به گمان من، این گریز از نوعی شرایط دوگانه است که چپ در آن قرار گرفته: پیروزی قطعی این باور هژمونیک که هیچ چیز دیگری ممکن نیست، باوری که مردم از آن گریزانند و هم‌زمان بدان باور هم دارند. من آن‌ها را سرزنش نمی‌کنم. بسیار سخت است باور نکنیم که به پایان تاریخ رسیده‌ایم.

بنابراین این تلاشی است برای یافتن اشکال دیگری از جامعه که در نهایت می‌تواند ممکن شود بی‌آنکه کسی بتواند آن‌ها را به چالش بکشد. ممکن است کسی آرمانی کردن جنبش زاپاتیست‌ها توسط برخی چپ‌گرایان رادیکال دهه ۱۹۹۰ را به چالش بکشد و بپرسد: «آیا این نوع سیاست در خور اداره‌ی جوامع عظیم میلیونی انسانهاست؟»

۱۲. بیبی بومرها (Baby Boomers) که به نام کودک نسل انفجار نیز شناخته می‌شوند در دوره انفجار جمعیت بعد از جنگ جهانی دوم متولد شده‌اند. این نسل، کودکان متولد شده در حداقل سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۶۴ میلادی هستند.

آیا دشمن دشمن من دوست من است؟

هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که اتحاد شوروی زمانی جامعه‌ی عظیم متشکل از میلیون‌ها نفر را اداره می‌کرد، یا چین امروز چنین می‌کند.

بنابراین این تلاش برای خلاصی از نوعی هژمونی بدبینانه است که می‌گوید مطلقاً هیچ چیز جز سرمایه‌داری لیبرال دمکراسی امکان‌پذیر نیست.

مهم‌تر از همه، این همچنین تلاشی برای فرار از چیزی است که مارک فیشر معروف آن را «قلعه‌ی خون‌آشام» می‌نامد، شکلی از سیاست رادیکال در میان هژمونی سرمایه‌داری که به درون فضاهای امن در این دنیای ناامن عقب‌نشینی می‌کند و متعاقباً با یک اخلاقی‌گری و مازوخیسم خفه‌کننده همراه می‌شود. سیاست رادیکال را به مثابه‌ی مسأله‌ی گروه کوچکی از انسان‌ها می‌بیند که مدام در حال بررسی و برشمردن افتخارات و دستاوردهای همسایه‌ها و دوستان خود هستند. این شیوه‌ی کوبنده و نقادانه‌ی صحبت کردن درباره‌ی سیاست‌هایی است که من فکر می‌کنم اردوگاه‌گرایی معاصر اتخاذ کرده است.

در واقع، آنها می‌گویند، ما می‌خواهیم دوباره احساس قدرت کنیم. اردوگاه‌گرایی می‌گوید: «ما نمی‌خواهیم احساس کنیم که در یک اتاق محبوس شده‌ایم، بی‌وقفه افتخارات خود را خواهیم شمرد، بی‌وقفه تلاش می‌کنیم تا روح خود را پاک و منزه کنیم. ما می‌خواهیم احساس کنیم که مردمی هستیم که کنار رژه‌ی عظیم تانک‌ها حضور دارند، می‌خواهیم احساس کنیم که می‌توانیم چپی قدرتمند داشته باشیم.» خواهید دید که چگونه این با قدرت تمام دوباره محقق می‌شود.

من فکر می‌کنم این میل به قدرت است، میل به احساس مهم بودن، میل به این احساس که چیزی فراتر از خنثی‌سازی‌ها و عقیم‌سازی‌ها و جهان‌های محدود سیاست هویت امکان‌پذیر است. این میل چپی است که به نظر می‌رسد قدرت‌های واقعی جهان را می‌ترساند و به وحشت وامی‌دارد. هر طوری که می‌خواهید درباره‌ی او فکر کنید، استالین این کار را کرد ولی قلعه‌ی خون‌آشام این کار را نمی‌کند.

با توجه به این بعد مؤثر از سیاست، آیا می‌توانیم جذابیت روز افزون اردوگاه‌گرایی را مرتبط با لحظه‌ای از تاریخ که در آن زندگی می‌کنیم بدانیم؟ و این چه چیزی در مورد زمانی که در آن به سر می‌بریم به ما می‌گوید؟ یکی از اولین چیزهای مهم این است که این شکل از سیاست، در لحظه‌ای که سیاست نه مربوط به آینده که به شدت معطوف به گذشته است، احیا می‌شود. اردوگاه‌گرایی فقط حمایت از دولت‌های دیکتاتوری و بوروکراتیک و خودکامه‌ی کنونی نیست، بلکه بیش از همه تلاش برای نجات و ادعای میراث و تصویر آن مکان‌های گذشته مانند اتحاد شوروی است. این به ما می‌گوید که ما برخلاف دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، زمانی که لیبرال‌ها و راست‌ها سیاست آینده را در اختیار داشتند و چپ‌ها نیز آن را می‌خواستند، در زمانه‌ی هستیم که در میان احساس افول در غرب، سیاست به شدت حول محور نوستالژی می‌گردد.

ما از «صبح در آمریکا» در دوران رونالد ریگان به زمانه «بیاید دوباره آمریکا را باعظمت سازیم» ترامپ رسیده‌ایم. ما از «همه چیز تنها می‌تواند بهتر شود» در دوران تونی بلر، به «بازپس‌گیری کنترل» در دوران برگزیت رسیده‌ایم - این حس که سیاست در مورد بازیابی چیزی با شکوه است که از دست رفته است.

احساسی در میان راست‌ها وجود دارد مبنی بر اینکه - «ما قبلاً بر جهان حکومت می‌کردیم و اکنون از شخص دیگری دستور می‌گیریم.» امروزه در چپ‌ها نیز احساس می‌شود. طغیان عظیمی از هیجان‌ات را در میان چپ‌های سوسیال دموکرات بریتانیا در مورد فیلم مستند «شیخ سال ۴۵» ساخته کن لوچ می‌بینید، فیلمی که دنیای پس از جنگ را که اکنون برای ما گم شده و ظاهراً باشکوه بوده است، تصویر می‌کند.

و همین طور فکر می‌کنم که اردوگاه‌گرایی معاصر با نوستالژی‌اش برای جوامع شوروی یکی از اشکال سیاست چپ است که در لحظه‌ای ظهور می‌کند که در غیاب نوعی امید به آینده، سیاست عمدتاً به سمت گذشته گرایش پیدا می‌کند. همچنین فکر می‌کنم مهم است که در کنار تشخیص معروف مارک فیشر از رئالیسم سرمایه‌دارانه، از ناتوانی در اندیشیدن به ورای سرمایه‌داری نیز بگوییم. فکر می‌کنم مهم است از دشواره‌ی رئالیسم امپریالیستی بگوییم و ناتوانی اندیشیدن به ورای امپریالیسم، که باعث

آیا دشمن دشمن من دوست من است؟

می‌شود تنها کاری که در صورت مخالفت با امپریالیسم آمریکا می‌توانید انجام دهید این است که در کشمکش‌های بین‌امپریالیستی به اجبار طرف دیگری را بگیرید. به عنوان مثال، شما به سوریه نگاه می‌کنید و انقلابی را نمی‌بینید که امیدی به یک جامعه دموکراتیک آینده بدهد. اگر در دام رئالیسم امپریالیستی هستید، تنها چیزی که می‌توانید ببینید تضاد امپریالیسم است - که البته در سوریه کاملاً وجود دارد، اما کلیت آن چیزی نیست که در حال وقوع است.

بنابراین می‌بینید که از یک سو، اسرائیل، آمریکا، ترکیه و کشورهای خلیج فارس، و از سوی دیگر، روسیه، ایران - بیش از همه حزب‌الله به عنوان عامل ایران - و چین درگیری دارند. بنابراین شما فقط می‌توانید در آن درگیری یک طرف را بگیرید.

این سیاست تلاش می‌کند ردای یک رئالیسم سرسخت را از لیبرال‌ها و راست‌ها طلب کند و از خیال‌پردازی‌های کودکان بپرهیزد. می‌گوید: «می‌دانی، تو فکر می‌کنی بدبین واقعی هستی. من آن کسی هستم که از میلیون‌ها مرگ دفاع خواهم کرد. من یک بدبین واقعی هستم، من مرگ میلیون‌ها نفر را درک می‌کنم.» تلاش می‌کند برای پیدا کردن راه خروج از آن امیال مرده‌گون، که در قامت کودکی تحقیر شده ظاهر می‌شود، همه‌ی قوانین را زیر پا بگذارد و باور کند که همه چیز می‌تواند متفاوت باشد. بنابراین فکر می‌کنم اردوگاه‌گرایی معاصر منعکس‌کننده‌ی تنشی است بین نوعی از بدبینی افراطی، و استیصال ناشی از احساس نوع خاصی از خوش‌بینی. اینکه فقط به خود اجازه دهید به چیزی باور داشته باشید و برای لحظه‌ای شک و تردید را کنار بگذارید، و باور کنید که ممکن است در جایی دنیای بهتری وجود داشته باشد. این حاصل سکونت در فضایی تنش‌آلود است که - بین بدبینی که فکر می‌کنم کاملاً ریشه‌دار است، و یأس از ایمان که همدلی زیادی با آن دارم - من به اردوگاه‌گرایی می‌اندیشم نه صرفاً به خاطر این که با آن مخالفم و می‌خواهم انگشت خود را به نشانه‌ی اخطار تکان دهم، بلکه به آن به‌عنوان مجموعه‌ای از انگیزه‌ها که با آنها همدلی زیادی دارم، نیز فکر می‌کنم.

این مصاحبه در اصل برای قسمتی از پادکست دیوید کامفیلد، *بچه‌های ویکتور* ضبط شده است.

تمام پی‌نوشت‌ها مربوط به ترجمه‌ی فارسی است.

پیوند با منبع اصلی:

[https://breachmedia.ca/is-the-enemy-of-my-enemy-
/my-friend](https://breachmedia.ca/is-the-enemy-of-my-enemy-
/my-friend)